



مهرماه ۲۲ صفحه
ایران پیام
مجله ماهانه ایران
وزارت ارشاد اسلامی

نازترین اظهارات معاون فوه قضاییه درباره فتنه‌های زنجیره‌ای

۳ نفر دستور می‌دادند ۱۵ نفر می‌گشتند



رئیس‌جمهور گفت: حماس در غزه با فلسطین بر سر میز است
حرکت و انتقاله جدید فلسطین
در صورت سرکوب
نیز متوقف نخواهد شد

شریان‌های شهر تهران گرفته است
کسی به فکر نیست؟

آیت‌الله مغانی: جلوگیری از فرار مغزها و جذب جرمین علم و ادبینه



من در روزنامه
ایران به عنوان
دبیر سرویس
حوادث، گروهی از
خبرنگاران جوان
را به همکاری
فراخواندم و
با تلاش آنها
توانستیم تحولی
در حادثه‌نویسی
مطبوعات پس از
انقلاب به وجود
بیاوریم

می‌کردم؛ بهترین عطر برای من عطر روزنامه و چاپ و کاغذ بود. همان لذت برای من انگیزه شد و به سراغ روزنامه‌نگاری رفتم. سال چهارم دبیرستان که بودم، انشا خوب می‌نوشتم. بچه‌ها برای امتحانات نهایی انشا پیش من می‌آمدند و من هم برایشان مقدمه‌ای می‌نوشتم که به هر موضوعی بخورد. بعد از مدتی، بچه‌ها از من خواستند که برایشان نامه عاشقانه بنویسم و من هم در ازای هر نامه حدود یک قران از آنها می‌گرفتم. نامه‌ها جواب هم می‌دادند و خیلی از بچه‌ها می‌آمدند تشکر می‌کردند. البته یک بار هم برایم دردسر شد؛ شهرمان کوچک بود و همه همدیگر را می‌شناختند. وقتی برای همسر خودم هم نامه عاشقانه نوشتم، داد و بیداد کرد که تو هم از همین نامه‌های باسماهای که در شهر شایعه شده، خریدهای؟! آن زمان هفته‌نامه‌ای در شهر ما منتشر می‌شد به اسم «میهن پرستان» و یک روز مدیر مجله به دفتر مدرسه ما آمده بود تا به من پیشنهاد کار بدهد. من هم قبول کردم. وقتی در آنجا کار می‌کردم، هم سرایدار بودم، هم مقاله می‌نوشتم و هم مصاحبه می‌کردم. پس از دو سال وقتی برای تحصیل به تهران آمدم و در مدرسه دارالفنون به تحصیل مشغول شدم، یکی از استادانم به نام آقای تربتی من را به روزنامه «کیهان» معرفی کرد. آن موقعها وقتی روزنامه‌ها به یک خبرنگار احتیاج داشتند، به استادان دانشگاه سفارش می‌کردند. یادم هست وقتی به «کیهان» رفتم، سردبیر وقت به من گفت می‌توانی کار کنی؟ چون در عرض یک ماه، ۱۰ خبرنگار معرفی کردند، ولی از شدت کار نتوانستند بمانند. واقعاً هم کار روزنامه آن زمان سخت بود. یادم هست روزهایی که پیاده به پزشک قانونی می‌رفتم، پاهایم تاول می‌زد. آن زمان برای کسب اطلاعات، فقط آرشیو روزنامه بود. اینترنتی که امروز مطرح است، برای روزنامه‌نگاران از جهاتی خوب و از جهاتی هم بد است. بد از این جهت که مانع رشد بچه‌ها می‌شود. «آن زمان «کیهان» ۶۵ خبرنگار داشت. ساعت ۹:۳۰ صبح یک نفر هم در تحریریه نبود، اگر کسی می‌نشست، همه فکر می‌کردند مریض است. هر خبرنگاری به حوزه‌اش می‌رفت، وقتی برمی‌گشتند حداقل ۶۵ خبر تولیدی داشتیم که اختصاصی روزنامه بود و ۹۵ درصد روزنامه را پر می‌کرد. این بود که «کیهان» هویت خاص خودش را داشت و «اطلاعات» هم همین‌طور. این رقابت باعث پیشرفت کار خبر در روزنامه‌ها می‌شد.»

بوده است. پلیس هم هیچ کاری نمی‌کرد. ما در روزنامه «کیهان» مطالبی منتشر می‌کردیم که مردم کمک کنید، کودک دوم جاننش در خطر است و چه جنجالی هم در روزنامه به پا کرده بود. تا اینکه یک روز عصر یک نفر از نیاوران با دفتر روزنامه تماس گرفت که این خانم ایران شریفی در خانه ما خدمتکار بود و امروز تلفن کرده است که از شمال می‌خواهد بیاید و پول عقب‌افتاده‌ای که دارد را پس بگیرد. گفتم خانم یک کم طول بدهید تا ما به پلیس خبر بدهیم بیاید. چون آدرس نمی‌داد و می‌گفت آبرویمان در خطر می‌افتد، گفتم به خاطر جان بچه، وگرنه یک عمر عذاب وجدان خواهید گرفت. آخر سر رضایت داد به شرط آنکه به خانه وارد نشویم. خدا رحمت کند، حسین پرتوی به عنوان عکاس رفت که از ایران شریفی عکس بگیرد تا حداقل عکس او را داشته باشیم و بتوانیم از مردم کمک بگیریم. از طرفی تلفن کردم به کلانتری نیاوران و تجریش و آنها را هم مطلع کردم. غروب که شد، حسین برگشت و ناراحت بود. گفت «وایستادم ایران شریفی آمد و از یک ماشین کرایه بنز پیاده شد، رفت داخل خانه، بعد از نیم ساعت بیرون آمد و رفت. هیچ کس هم جلو او را نگرفت، منم داد زدم ایران! برگشت و از او عکس گرفتم و بعدش هم فرار کرد.» ما عکس را در روزنامه منتشر کردیم و از مردم برای نجات جان بچه دوم کمک خواستیم. بعد از حدود ۲۰ روز، یک نفر از مولوی تلفن کرد که این زن را ما در خیابان مولوی دیده‌ایم. زنگ زدم کلانتری مولوی و خودم هم چند نفر را فرستادم. پلیس هم بعد از آبروریزی دفعه پیش، این دفعه رفت و او را دستگیر کرد. البته وقتی در روزنامه نوشتیم که دو کلانتری منطقه را از موضوع مطلع کرده بودم و اقدامی نکردند، رئیس‌ان کلانتری توبیخ و برکنار شدند. این از قدرت روزنامه‌های ما در آن موقع بود. در نهایت مشخص شد که بچه دوم را یک شب که مست بوده، در بندر انزلی خفه می‌کند و جنازه‌اش را هم به چاه می‌اندازد. ایران شریفی در پایان به اعدام محکوم شد.»

بهترین عطر برایم بوی روزنامه بود

می‌گویند امروز از مسیری که طی کرده خوشحال است. «مسیری که آمدم و کاری که انجام داده‌ام بیهوده نبود. از اول به کار روزنامه‌نگاری خیلی علاقه‌مند بودم. یادم هست ۱۵ سال داشتم و وقتی روزنامه «کیهان» منتشر می‌شد، آن را بو